جلسه 127

سه شنبه 08/08/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در فرمایش مرحوم نائینی و مرحوم آقای خوئی بود که فرمودند خطاب امر دلالت بر وجوب نمی کند و اساسا وجوب همینطور استحباب حکم عقل است. اگر خطاب امر از مولا صادر بشود ترخیص در ترک به مکلف واصل نشود، عقل حکم می کند به وجوب. و اگر ترخیص در ترک واصل بشود عقل حکم می کند به استحباب.

اشکال شد که اگر خطاب ترخیص عام بود، مثل اینکه لابأس بترک اکرام العالم. طبق نظر مرحوم آقای خوئی باید مقدم بشود بر خطاب امر. آمرک باکرام الفقیه ترخیص در ترک دارد، چون خطاب عام می گوید لا بأس بترک اکرام العالم. عقل فرق نمی کند برایش چه ترخیص در ترک به خطاب خاص باشد و چه به خطاب عام.

و این اشکال به آقای خوئی ره وارد است.

منتهی ما عرض کردیم خود آقای خوئی در مستند العروة کتاب النکاح ملتزم شده است به این نقض. اگر آقای خوئی ره حکم عقل را به حکم عقلاء تعبیر می کرد، می توانستیم بگوئیم عقلاء حکمشان به وجوب امتثال امر معلق است بر عدم ورود ترخیص خاص. اما حکم عقل به وجوب همینکه ترخیص از مولا صادر بشود باعث می شود که این حکم عقل از بین برود. چون بین آمرک باکرام الفقیه با لابأس بترک اکرام العالم اصلا به نظر مرحوم آقای خوئی تنافی نیست، اصلا با هم در مدلولها تنافی ندارند. آمرک باکرام الفقیه می گوید اعتبار کردم اکرام فقیه را در ذمه شما. لابأس بترک اکرام العالم هم می گوید ترخیص دادم شما را در ترک اکرام عالکم. عمومش یا اطلاقش شامل فقیه هم می شود. با هم اصلا تنافی ندارند حتی تنافی بدوی. جمع عرفی که مشهور می گویند خاص (اکرم الفقیه، یا آمرک باکرام الفقیه) بر عام مقدم است در موارد تعارض بدوی است که مدلول خاص با عموم عام تنافی بدوی دارد. اگر ما گفتیم آمرک باکرام الفقیه اصلا مدلولش وجوب نیست لا وضعا و لا اطلاقا، پس مدلولش با لابأس بترک اکرام العالم اصلا تنافی ندارد حتی تنافی بدوی، نوبت به جمع عرفی نمی رسد.

در تعلیقه بحوث فرموده اند: حالا که اینطور شد و این اشکال به مرحوم آقای خوئی تسجیل شد اشکال را قوی تر بکنیم: حتی اگر این ترخیص در ترک اکرام فقیه ترخیص ظاهری بود به حدیث برائت، باز لازمه فرمایش آقای خوئی ره این است که دیگر قائل به وجوب نشود. چون ترخیص در ترک داریم ولو ترخیصا ظاهریا. البته یک تعبیر می کند که بناءا علی الاکتفاء بالترخیص الظاهری. یا ایشان می فرماید که اگر ما استصحاب بکنیم ترخیص در ترک را که در ابتداء شریعت بود، باز ورود دارد بر حکم عقل. البته به شرط اینکه نگوئیم که عقل ترخیص در تخلف از امر برایش موضوعیت دارد، و ترخیص در ترک که در ابتداء شریعت بود ترخیص در ترک ذات اکرام فقیه بود نه به عنوان ترخیص در ترک امتثال امر به اکرام فقیه. اگر گفتیم برای عقل که فرقی نمی کند، ترخیص در ترک اکرام فقیه در ابتداء شریعت داشتیم، چون احکام تدریجی است، ولو آن ترخیص به عنوان ترک امتثال امر به اکرام فقیه نبود، اما ترخیص در ترک اکرام فقیه بما هوهو داشتیم، استصحاب می کنیم این ترخیص را و این ترخیص استصحابی ورود پیدا می کند بر حکم عقل.

اقول: این فرمایش که در تعلیقه بحوث مطرح شده است به نظر ما تمام نیست. برای اینکه اینکه ایشان فرمود برائت جاری بکنیم، برائت اثبات کند ترخیص ظاهری را و وجوب اکرام فقیه که حکم عقل است رفع بشود. ما سؤالمان این است که برائت از امر مشکوک جاری می شود، ما در چه چیزی شک داریم؟ امر مولا که معلوم است، ترخیص در ترک مشکوک است ولکن موضوع برائت نیست. برائت از ترخیص در ترک که جاری نمی شود. امر مولا معلوم، ترخیص مولا در ترک مشکوک ولکن مجرای برائت نیست. رفع ما لایعلمون را در چه چیزی پیاده می کنید؟ در خطاب امر؟ او که مکشوک نیست، در ترخیص مولا در ترک؟ اینکه برائت از او خلاف امتنان است. طبق نظر مرحوم آقای خوئی الزام حکم عقل است، آن چیزی که حکم شارع است و امر رفع و وضع آن به ید شارع است عبارت است از امر و به قول آقای خوئی اعتبار الفعل علی ذمة المکلف. او که مشکوک نیست. ترخیص مولا در ترک که رفع او خلاف امتنان است. برائت از تکلیف جاری می شود نه از ترخیص. برائت را اگر بخواهید از وجوب جاری کنید وجوب حکم عقل است امر وضع و رفع آن به ید شارع نیست. علاوه بر اینکه وجوب که حکم عقل است مشکوک نیست، چون موضوع آن فرض این است که عبارت شد از توجه خطاب امر و عدم ورود ترخیص در ترک. موضوع وجوب که حکم عقل است ثابت شد. عقل حکم کرد به وجوب. حکم عقل به وجوب اولا امر وضع و رفع آن به ید شارع نیست تا حدیث رفع در آن جاری بشود. ثانیا موضوعش محقق است و عقل به تبع موضوع حکم عقلی حکم می کند به وجوب. مشکوک نیست. پس در چه چیزی ما برائت جاری کنیم.

سؤال وجواب: در جائی که شک داریم در توجه خطاب امر، آنجا برائت جاری می کنیم مشکل ندارد. آن چیزی که منشأ وجوب است فعل شارع است، اگر فعل شارع مشکوک شد برائت جاری می کنیم. اما در اینجا صدور خطاب امر معلوم، لا معنی للبرائة عنه، ترخیص شارع در ترک مشکوک، ولکن برائت از ترخیص معنا ندارد، رفع عن امتی ما لایعلمون، برائت امر ثقیل را بر می دارد، تکلیف را بر می دارد نه ترخیص را. می ماند وجوب، وجوب هم که حکم عقل است امر وضع و رفع آن به ید شارع نیست. وانگهی مشکوک نیست، چون موضوعش محقق شد عقل هم حکم کرد.

بله اگر ایشان نظرشان به این باشد که موضوع وجوب امر ناشی از ملاک لزومی است، همان اشکالی که آقای صدر کرد، و بعد بگویند امر ناشی از ملاک لزومی در اینجا مشکوک است. خب این اشکال علیحده ودیگری بود به آقای خوئی ره. این را هم جواب دادیم، گفتیم موضوع حکم عقل صدور خطاب امر است مع عدم العلم برضا الشارع بالترک. عقل حکم می کند به وجوب در جائی که خطاب امر صادر بشود و ما علم به رضای مولا به ترک نداشته باشیم.

سؤال وجواب: عقل می گوید امتثال و الا تستحق العقاب، وقتی عقل اینجور گفته بود روز قیامت چه کسی می تواند جلو جهنم رفتن این را بگیرد.

اما این فرمایش دیگر ایشان که ترخیص در ابتداء شریعت را استصحاب می کنیم. ما به نظرمان دلیلی نداریم که در ابتداء شریعت مردم ترخیص داده شده بودند در ترک همه اشیاء و در فعل همه اشیاء. یعنی بگوئیم در ابتداء شریعت حکم شریعت اسلام اباحة کل شیء بود. ما دلیلی نداریم.

بله احکام تدریجی الجعل و تدریجی البیان بود، اما در ابتداء شریعت حکم ترخیصی جعل شده بود؟ یا نه مهمل بود حکم آن واقعه و به تدریج حکم آن جعل شد.

سؤال وجواب: برای اینکه خطاب امر می گفت صرف الوجود حج واجب است، چرا آن آقا اخذ به اطلاق نکرد؟ شبیه بنی اسرائیل که اطلاق إذبحوا بقرة را عمل نکردند گفتند ما لونها، سخت تر شد. خب به اطلاق امر به حج تمسک کرد یک بار حج بجا می آورد کافی بود. آنجا اطلاق امر اقتضاء می کرد کفایت مره را. کلام در این است که در ابتداء شریعت آیا مثلا از جمله قولوا لااله الا الله تفلحوا می شود استفاده کرد که فقط واجب این بود که بگوئیم لااله الا الله، یعنی بقیه چیزها را آزادید انجام بدهید یا ندهید. قولوا لااله الا الله تفلحوا یعنی سرآغاز فلاح لااله الا الله است، بعدا هم به شما می گوئیم که أنا من شرطها و شروطها، ولایت ائمه علیهم السلام هم جزء شروط لااله الا الله است. و هکذا.

سؤال وجواب: بحث در برائت عقلیه وشرعیه نیست، بحث در این است که آیا حکم واقعی در ابتداء شریعت ترخیص و اباحه بالمعنی الاخص بود و هر چیز واجب شده بعدا واجب شده قبلا مباح بوده، و هر چیزی که حرام شده بعدا حرام شده اول مباح بوده، چه دلیلی دارید بر این؟ برائت که حکم ظاهری است، کلام در این است که اماره باید اقامه کنید بر اینکه در ابتداء اسلام، اسلام جعل کرد حکم اباحه بالمعنی الاخص را برای همه اشیاء، و اگر هم یک چیزی واجب شد یا حرام شد اینها بعدا حکمش عوض شد. خب این دلیل ندارد.

سؤال وجواب: ترخیص واقعی در ابتداء شریعت در همه افعال دلیل ندارد.

سؤال وجواب: شما باید اثبات کنید ترخیص شارع را در ترک تا ورود داشته باشد بر حکم عقل. تا اثبات نکنید ترخیص شارع را در ترک، عقل می گوید خطاب امر دارید و ترخیص در ترک هم ثابت نشد، فأنا احکم بالوجوب. شما اگر استصحاب می کردید ترخیص در ابتداء شریعت را، خوب بود، ولی ترخیص در ابتداء شریعت ثابت نیست.

سؤال وجواب: کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یک روایت مرسله است، آن هم دلیل بر برائت گرفته شده است به برهانی که در بحث خودش مطرح است. بحث ما در این است که دلیل و اماره بر ترخیص واقعی در ابتداء شریعت بوده است که کل شیء حلال واقعا.

سؤال وجواب: استصحاب می کنیم ترخیص را، ورود دارد بر حکم عقل. اگر استصحاب ترخیص مشکل نداشت استصحاب می کنیم ترخیص شرعی را، ورود دارد بر حکم عقل.

پس این اشکال ایشان وارد نیست.

ولکن اصل فرمایش آقای خوئی ومرحوم نائینی به نظر ما ناتمام است. منشأ وجوب عبارت است از دلالت خطاب امر بر وجوب. ما قبول داریم عقل هم حکم می کند به وجوب ولی به تبع ظهور خطاب امر در وجوب. شاهدش این است که اگر ما بفهمیم که مولا امر دارد، به دلیل لبی این را بفهمیم، ولی ندانیم مولا وقتی گفت آمرک بالغسل الجمعة در کنارش گفت و إن کان لابأس بترکه یا این را در کنارش نگفت؟. دلیل لبی است، فقط به ما می گوید یک امری آمد به غسل جمعه، اما مقرون به ترخیص در ترک بود یا نبود الله اعلم. کی عقل حکم می کند به لزوم امتثال به نحوی که مانع از برائت شرعیه و عقلائیه باشد. یا خود راوی به ما گفت من خدمت امام بودم فرمود آمرکم بغسل الجمعة، بعدش یک جمله ای هم فرمود، نمی دانم فرمود وإن کان لابأس بترکه یا یک چیز دیگری فرمود، کی عقل و عقلاء حکم می کنند به تنجز تکلیف به نحوی که نشود برائت عقلائیه وشرعیه جاری کرد؟

اساسا این چیزی که مرحوم آقای خوئی و مرحوم نائینی فرموده اند که وجوب به حکم عقل است، پس این موالی و عبید عقلائیه خطاب امر که دارند اینها که در موردشان حکم عقل نیست، پس چه جور وجوب می فهمند.

حتی گاهی مولا نیست، یک آقایی است به دیگری می گوید آمرک أن تجیء لی بماء. فکر می کند مولا یا این تعبیر را کرد. اینجا که عقل حکم به وجوب نمی کند، عقلاء هم حکم به وجوب نمی کنند. چون این آقا نه مولای عقلی است و نه مولای عقلائی. ولی چه جور است که عرف می فهمد که این آقا طلبش طلبی است که راضی به ترک نیست. و لذا مخاطب می گوید چون نمی خواهم تو ناراحت بشوی چشم می روم برایت آب می آورم، با اینکه وجوب در اینجا نه حکم عقل است و نه حکم عقلاء.

پس این فرمایش درست نیست.

سؤال وجواب: اگر اینجور باشد ظالم هم وجوب اطاعت دارد عقلا خوفا من عقاب الظالم. این چه حرفی است؟ بله لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یک بحث دیگری است، حفظ نفس واجب است. حکم عقل به اینکه تو اگر این کار را نکنی مستحق عقابی، اما اگر ما گوش به حرف ظالم ندهیم آیا مستحق عقاب هستیم؟! نه مستحق عقاب نیستیم. اینکه خارجا بفهمیم که یک ضرری متوجه ما هست حالا بحث دفع ضرر محتمل واجب هست یا واجب نیست یا هر چه، او یک بحث دیگری است، بحث در استحقاق عقاب است.

یک مطلبی هم عرض کنم: من بعید می دانم که آقای خوئی ره بخواهد بطور کلی منکر بشود که وجوب قابل جعل شرعی هست. ظاهرا در خطاب امر می گوید وجوب حکم عقل است، والا بعید است که بگوید نمی تواند شارع جعل وجوب بکند. شارع می گوید لابد أن تفعل کذا یا مفروض علیک أن تفعل کذا. بعید است که آقای خوئی ره منکر باشد که وجوب قابل جعل شرعی است. این را برای توضیح کلام آقای خوئی ره عرض می کنم ولو عبارت ایشان یک مقدار در اینجا موهم است. من فکر می کنم در خطاب امر ایشان می گوید ظهور ندارد در وجوب و صرفا عقل حکم به وجوب می کند، نه اینکه وجوب قابل جعل شرعی نیست.

مطلب دیگر این است که: برفرض مرحوم آقای خوئی قائل باشد که حقیقت حکم تکلیفی اعتبار الفعل علی الذمه است، ما چون قطع نظر از این بحث مانحن فیه که وجوب حکم عقل است یا ظاهر لفظ، این مطلب را هم به آقای خوئی ره عرض می کنیم که اینکه شما فرمودید که خطاب امر متضمن اعتبار الفعل علی ذمة المکلف است، برخلاف مرحوم نائینی که فرمود آمرک بکذا انشاء طلب می کند.

جناب آقای خوئی ره! اولا: قبلا عرض کردیم این اعتبار الفعل علی الذمة اگر روح آن بعث و تحریک مکلف نباشد بلکه صرف حکم وضعی باشد به بدهکار بودن مکلف به عمل، این عقلا واجب الامتثال نیست. مثل اینکه می گویند آقا شما یک میلیون به زید بدهکارید اما نظرة الی میسرة. صبی چه بسا اتلاف کند مال غیر را بدهکار است به او، اما هیچ باعثیت ندارد. چون حکم وضعی فرقش با حکم تکلیفی این است که حکم وضعی فاقد روح باعثیت و زاجریت است، اعتبار الفعل علی الذمة که آقای خوئی ره می گویند اگر بخواهد صرفا حکم وضعی باشد فاقد روح بعث وزجر باشد که عقلا حکم به امتثال نمی کند که لازم است امتثال آن.

پس روح حکم تکلیفی عبارت است از بعث و تحریک. حالا صیاغتش می تواند لله علی الناس حج البیت باشد می تواند حجوا باشد، مهم صیاغت وشکل ظاهری حکم نیست، مهم ماهیت حکم تکلیفی وروح آن است که قوامش به بعث و تحریک است. حکم تکلیفی ماهیتش عبارت است از آن داعی بعث و تحریک، وتا این داعی بعث و تحریک نباشد عقل هیچ حکم نمی کند به لزوم انبعاث.

قطع نظر از این عرض عرض ما که حقیقت حکم تکلیفی را ما معتقدیم اعتبار الفعل علی الذمة نیست و عبارت است از بعث و تحریک عبد نحو الفعل، قطع نظر از این جناب آقای خوئی اشکال دیگر هم داریم، می گوئیم برفرض شما به این نتیجه رسیدید که حکم تکلیفی برهانا عبارت است از اعتبار الفعل علی ذمة المکلف. برهان شما را به این رساند که حقیقت حکم تکلیفی را اینگونه تصویر کنید، چه ربطی دارد به ظهور عرفی خطاب امر؟ ظهور عرفی خطاب امر بعث و تحریک است. ولذا به صبی می گوئیم إفعل کذا. گاهی به انسان های ضعیف العقل انسان امر می کند که إفعل کذا یا آمرک أن تفعل کذا، آیا تناسب عرفی دارد که بگوئیم ما ذمه تو را بدهکار کردیم به این عمل؟ یا نه، تناسب عرفی اش با این است که ما بعث و تحریک کنیم به داعی انبعاث او.

پس مدلول عرفی خطاب امر اعتبار الفعل علی الذمه نیست. آمرک بکذا مانند این است که بگوید اطلب منک کذا. اطلب منک کذا آیا مدلولش عبارت است از اعتبار الفعل علی ذمة المخاطب؟ نه. مدلول عرفی اش طلب فعل است. حالا حقیقت حکم تکلیفی را شما اعتبار الفعل علی الذمة می دانید این یک بحث دیگری است، برفرض درست باشد که درست نیست ولی ربطی به مدلول عرفی خطاب ندارد.

یعنی اگر ما به دوستمان بگوییم اطلب منک کذا این دیگر اعتبار الفعل علی ذمة الغیر نیست، با اینکه مولا به عبدش بگوید اطلب منک کذا مدلول عرفی اینها فرق می کند. یعنی اگر ما به دوستمان بگوئیم اطلب منک أن تجیء بالماء با اینکه مولا به عبدش بگوید اطلب منک أن تجیء بالماء اینها مشترک لفظی اند؟! آخه آقای خوئی اینها را مشترک لفظی می داند، می گوید آن اطلب که مولا گفت مدلولش اعتبار الفعل علی ذمة العبد است، ولی اگر مساوی به مساوی بگوید اطلب منک کذا این مدلولش طلب فعل است. چه جور اینجا مدلولش شد طلب فعل، ولی مولا که به عبدش می گوید اطلب منک کذا مدلولش ناگهان انقلاب ماهیت داد؟

سؤال وجواب: می دانم مدلول استعمالی اش، یعنی آن چیزی که به قول آقای خوئی دلالت انسیه پیدا می کند که آدم وقتی می شنود ذهنش به آن معنا منتقل می شود در این دو تا فرق می کند. بالوجدان فرق نمی کند.

و اعجب من ذلک اینکه مرحوم آقای خوئی آمده این مبنای خودش را که کلمه امر یا صیغه امر وضع شده است برای ابراز اعتبار الفعل فی ذمة المکلف این را مربوط کرده به مبنای خودش در تفسیر انشاء. می گوید این که مشهور گفته اند کلمه امر وضع شده است برای طلب، چون اینها انشاء را ایجاد المعنی باللفظ می دانند، مجبورند بگویند کلمه امر ایجاد می کند طلب را. ما چون می گوئیم انشاء اعتبار و ابراز است لذا ما راهمان جدا شد با مشهور، می گوئیم ابراز اعتبار الفعل فی ذمة المکلف.

اقول: جناب آقای خوئی! چه ربطی دارد به هم؟ ممکن است یک کسی قائل بشود به مسلک مشهور، بگوید انشاء ایجاد المعنی باللفظ است، در عین حال بگوید آمرک بکذا ایجاد می کند امر را. مثل بعت چه جور ایجاد می کند بیع را، آمرک بکذا هم ایجاد می کند امر را. اما بگوید امر عبارت است از اعتبار الفعل فی ذمة المکلف و التصدی لبیانه. مشهوری بشود، بگوید آمرک بکذا ایجاد می کند امر را، چون تا نمی گفت آمرک بکذا امر ایجاد نشده بود، هیچ کس نمی گفت أمرَ، تا گفت آمرک بکذا عرف گفت أمرَ، پس شد ایجاد امر. ولی در عین حال حقیقت امر را مثل شما بگوید اعتبار الفعل فی ذمة المکلف و ابرازه.

واز آن طرف ممکن است کسی هم مسلک با شما باشد بگوید واقعا شما درست می گوئید، انشاء ابراز الامر النفسانی است، در عین حال در اینجا بگوید اعتبار شده است بعث. مولا اعتبار می کند بعث مکلف را نحو الفعل و ابراز می کند این بعث را. چرا؟ برای اینکه می گوید بعث دو نحو است: یکی بعث تکوینی است، مثلا یبعث الکلب المعلم نحو الصید، این بعث تکوینی است. یا کسی را هل می دهد به داخل خانه، خیلی مهمان دوست است بجای اینکه بگوید بفرمائید محکم هلش می دهد طرف خانه، این بعث تکوینی نحو دخول الدار است. یک بعث اعتباری داریم، به جای اینکه هل بدهد طرف را به طرف دخول در خانه می گوید ادخل الدار. خب جناب آقای خوئی! ممکن است کسی بگوید انشاء ابراز الاعتبار است اما بگوید اعتبار شده است بعث مکلف نحو الفعل و ابراز شده است. که مبنای مرحوم نائینی همین است. که می گوید اعتبار شده است بعث.

پس اینها هیچ با هم تلازم ندارد که ما قائل به مسلک اعتبار و ابراز شدیم ناچارا دیگر گفتیم حقیقت حکم اعتبار الفعل فی ذمة المکلف است.

علاوه جناب آقای خوئی! یادتان رفته شما انشاء را گفتید ابراز الامر النفسانی، همش ابراز الاعتبار نبود. مثال هم زدید گفتید لیت زیدا قائم، تمنی امر نفسانی است و نه اعتبار نفسانی. لیت زیدا قائم ابراز می کند امر نفسانی را، این هم انشاء است. خودتان فرمودید.

پس اینطور نیست که شما قائل باشید که انشاء ابراز اعتبار نفسانی است. نه، ابراز امر نفسانی هم به نظر شما انشاء است، لیت زیدا قائم، لعل زیدا قائم. اینجا هم ممکن است کسی بگوید آمرک وضع شده است برای ابراز طلب نفسانی. لازم نیست ما فی النفس اعتبار باشد، بلکه می تواند ما فی النفس یک امر تکوینی نفسانی باشد مثل تمنی در لیس زیدا قائم، در آمرک بأن تفعل کذا می تواند طلب نفسانی باشد به فعل غیر. وضع شده است آمرک برای ابراز این طلب نفسانی. منافات با مبنای شما هم ندارد.

پس ربط دادن این بحث به مبنای خودتان در حقیقت انشاء انصافا ناتمام است. فتحصل مما ذکرناه که ما معتقدیم منشأ دلالت کلمه امر بر وجوب ظهور انصرافی است. عرف وقتی می شوند ارید أن اقوم، اراده تکوینیه، می گوید قیام لا ینفک عن ارادة هذا الشخص. اگر پشیمان نشود – یکوقت پشیمان می شود و از اراده اش دست بر می دارد این هیچ، یک وقت نه پشیمان نمی شود – وقتی می گوید ارید أن اقوم فی ساعة کذا، عرف می بیند لاینفک مراده عن ارادته. آنوقت وقتی هم می گوید ارید أن تقوم اراده تشریعیه می کند، بر همان وزان می بیند، می گوید اینجا هم ظهور انصرافی اش این است که لاینفک مراد این مولا از اراده او، مگر اینکه این مخاطب در مقام عصیان باشد که بحث دیگری است.

کلام واقع می شود در ثمرات اقوال اربعه.